

# نامه ای بیک دوست قدیمی

مهربان من

اصرار کرده ای که دانسته های خود را در باره عوامل سقوط حکومت شاه و نقش امریکا را در این جریان برای بنویسم. با اینکه این قصه سر دراز دارد ولی به حق دوستی سعی میکنم در هر فرصت چند صفحه ای برای بنویسم ولی میخواهم بدانی که این فقط برداشت شخصی من از وقایع ایست که باعث سقوط رژیم ایران شده است. ادعای تحقیق در کار نیست، حتی یاداشتهایی هم که در این مورد داشتم همگی در تهاجم و مصادره منزل ازین رفته است. راستش را بخواهی میدانم تحقیق علمی در این باره یعنی چه؟ و چطور انجام میشود!

من آنچه را که در ایران اتفاق افتاد یک طوفان پیدایشی (emergent) از نوع سوم میدانم که از همکنشی و تاثیر پذیری متقابل پنج جریان زیر بوجود آمد. این نظر، که مطمئناً متأثر از جهان بینی خاص من است، هیچیک از این جریانات را به تنهایی قادر به براندازی نظام ایران نمیداند ولی از بخت بد، چگونگی زمانبندی، همبستگی (interdependency) و بازخوردهای (feedback) فزاینده آنها یک طوفان کامل را بوجود آورد که بهیچوجه قابل پیشگیری نبود. البته این گفته فرنگیها که راه جهنم با نیت پاک هموار میشود در تمام این پنج جریان دست بکار بود. بهر حال این تو و این پنج جریان همکنش و همبسته با نگرشی از یک سطح بالا:

۱- دکترین جورج بال- تجربه ناموفق اسلام سیاسی- تراژدی ویتنام و تغییر جهت کندی (توافق شاه و کندی) انقلاب سفید، ائتلاف اسلام سیاسی، جبهه ملی، چریک های مقلد چه گوارا، و مخالفان سلطنت پهلوی در ایجاد عاشورای جدیدی بنام پانزده خرداد،

۲- دکترین نیکسون- جانشینی ایران در خلیج فارس، کارائی نیروی هوائی ایران، نخست وزیری بگین و مخالفت اسرائیل با قدرت هوائی ایران، جنگ روانی و تبلیغاتی او علیه ایران

۳- رشد اقتصادی، تغییر یافتن صورت مسئله، بی نقشی تکنوکراسی نو پای ایران

۴- جیئوپالیتیک منطقه و اختلاف شاه با شرکتهای نفتی بر سر قیمت گذاری نفت (differentiated price structure)

۵- فرهنگ استبدادی، نارسائی ظرفیت زیربنائی ایران، تورم فلج کننده، ترمز اقتصادی دولت آموزگار، مرگ علم، دیپرشن شاه که منجر به تشکیل دولت شریف امامی و اشتباهات بعدی گردید

## بعد اول، اسلام سیاسی در مقابله با انقلاب سفید (توافق شاه و کندی)

ابتدای این ماجری به برنامه جورج بال معاون وزارت امور خارجه امریکا در دولت کندی و سالهای اولیه دهه ۱۹۶۰ میرسد که نابخردانه ارژدهای هفت سری را که مدتها خفته بود بیدار کرد بدون آنکه بداند با این هیولا چگونه میتوان مقابله کرد و در تمام این سالها انسانهای بی شماری نتیجه این نادانی را با بهای زندگانی خود پرداخته اند.

مطابق این برداشت: **تنها راهی که امریکا میتواند با ایدئولوژی چپ مبارزه کند با ایدئولوژی مذهب است.** آقای بال معتقد بود که امریکا باوجود اینکه جنگ جهانی دوم را برده است ولی دارد نبرد اصلی را، که جنگ ایدئولوژی است. به کمونیست ها میبازد و برای جلوگیری از این واقعه دو برنامه آزمایشی یکی در ویتنام (بکمک بودائی ها) و دیگری ایران (با احیای اسلام سیاسی) بکار گرفته شد. تجربه ویتنام یکسال زودتر از ایران شروع شده بود که با خود سوزی بودائی ها و بالاخره کودتای ژنرال خان (Khan) بودائی بر علیه رژیم دیم (Diem) صورت گرفت.

در این موقع هنوز برنامه ایران در مرحله اولیه خود بود که با استفاده از ارتباط آقای نخشب لیدر جناح مذهبی حزب ایران و جبهه ملی (مرشد ملی-مذهبی ها) که ساکن نیویورک بود با ایت اله خمینی که مقبولترین نماینده اسلام سیاسی (ایت اله کاشانی) بشمار میرفت شروع شده بود. در این موقع من رئیس انجمن دانشجویان ایران در دانشگاه کالیفرنیا بودم و با مصطفی چمران، شاگرد اول دانشکده فنی تهران، که همراه با دیگر دانشجویان اعزامی دولت به برکلی آمده بود صمیمیت و دوستی خاصی داشتم. چمرانی که در برکلی بود یک مسلمان پاک بی ریا و نجیب و قابل اعتماد بود و اشکارا از مریدان نخشب بشمار میامد و با او ارتباط مستقیم داشت.

پرزیدنت کندی در اجرای برنامه جورج بال از دادن جواب به تقاضای شاه ایران برای یک ملاقات سرباز زده بود و این امر برای دوستان ملی-مذهبی ما در امریکا که از طریق چمران با نخشب ارتباط داشتند بسیار شادی افزین بود. ولی این شادی خیلی طول نکشید چون تجربه ویتنام داشت به یک تراژدی تبدیل میشد. از قرار کمونیستها که از برنامه آقای بال آگاه شده بودند به صفوف بودائیان نفوذ کرده و در سر بزنگاه بعد از کودتا بصورت ویت گنگ به جنگ دولت خان که هنوز جا نیافته بود برخاستند. این واقعیت سبب شد که کندی در مرحله اول ۳۰ هزار نفر از نظامیان امریکا را برای نجات رژیم بودائی ژنرال خان به ویتنام ارسال دارد. وقتی این ۳۰ هزار نفر نتوانستند جلو فاجعه را بگیرند کندی ضمن ارسال نیروی بیشتر به ویتنام برنامه ایران را نیز که در مراحل مقدماتی بود متوقف کرد و از پادشاه ایران دعوت نمود که برای مذاکرات مهمی به امریکا بیاید. عجیب آنکه ناگهان وسائل ارتباط جمعی امریکا که در تمام مدت فعالیت ما هیچ توجهی بمانداشتند ناگهان نسبت به کوچکترین حرکت ما دانشجویان علاقمند شده بودند و این توجه خود به شدت فعالیت های ما افزوده بود تا اینکه یک تلفن ناشناس شخصی بدون اینکه اسم و رسم خود را فاش کند، روز و ساعت ورود شاه به سانفرانسیسگو و محل اقامت او را به اطلاع ما رساند. این تلفن

مشكوك ناگهان هشدارى بود كه اى دل غافل اين جنابان دارند از ما بعنوان مهره فشار به شاه در مذاكرات قريب الوقوع استفاده ميكنند و توجه ناگهاني مطبوعات بما بى علت نيست. بهر حال يكسال قبل از اين جريان، كنگره دانشجويان ايران در امريكا با شركت انجمن دانشجويان ايران در امريكا (به رياست شاهين فاطمي) و همچنين انجمن هاي دانشجوئي در كاليفرنيا در بركلي تشكيل شده بود در قطعنامه پاياني خود در ميان خواسته هاي مختلف خواستار اجرائ اصلاحات ارضي و تامين حقوق مساوي براي زنان در ايران شده بود. رفقاي ما در شرق امريكا با استفاده از رابطه اى كه با خانم روزولت داشتند خواسته هاي ما دانشجويان را به اطلاع پريزيدنت كندی رسانده بودند و ما اميدوار بوديم كه كندی خواسته هاي ما را به اطلاع شاه برساند.

توافق شاه و كندی در باره **انقلاب سفيد** كه به پروژه جديد امريكا براي مبارزه با كمونيسم در خاور ميانه تبديل شده بود از اين قرار بود كه ايران بعنوان نمونه شاخص پيشرفت و همكاري با امريكا در منطقه معرفى شود و رشد و توسعه يابد. با اطميناني كه شاه از حمايت كندی گرفته بود اين طرح جايجزين طرح اسلام سياسي در منطقه گرديد. متاسفانه دوستان امريكائي ما طبق روال هميشگي خود، وقتي خرشان از پل گذشت تمام عهد و پيمان هاي قبلي خود را با ياران سابق از ياد ميبرند، اينبار هم حتى زحمت اينرا بخود ندادند كه اين تغيير مهم در سياست امريكا را به اطلاع رفقاي اسلامي خود برسانند ولي بعكس اين اقايمان را با اين تصور واهي خودشان رها كردند كه تشويق شاه به انجام اصلاحات ارضي و حق راي زنان پوست خريزه ايست كه امريكا بزير پاي شاه انداخته است. دوستان ملي و مذهبي ما بر اين عقیده بودند كه پايه هاي سلطنت در ايران به دو ستون مالكيت و روحانيت استوار است و با توجه به اينكه پنجاه در صد املاك ايران نيز وقف روحانيت شيعه است هر گونه صحبت شاه در باره طرح اصلاحات ارضي و حقوق زنان پايه هاي سلطنت او را بهم خواهد ريخت و اين حرکت آغاز پايان حكومت شاه در ايران است. بهمين دليل رفقاي طرفدار جبهه ملي در انجمن دانشجويان اصرار داشتند كه در پي شورشى كه قرار بود در ايران با دعوت ايت اله خميني در مخالفت با اصلاحات ارضي و حقوق زنان صورت پذيرد، دانشجويان هم در سراسر امريكا تظاهراتي در مخالفت با رفراندوم و انقلاب سفيد بر پادارند. ولي با توجه به اين كه اصلاحات ارضي و حقوق زنان از خواسته هاي كنگره دانشجويان در بركلي بود با مخالفت شوراي مركزي انجمن دانشجويان در كاليفرنيا تظاهراتي در مخالفت با رفراندوم انجام گرفت و تظاهرات ۱۵ خرداد در تهران نيز با سياستمداري علم نخست وزير وقت و حمايت امريكا به تبعيد ايت اله خميني، و در نتيجه كينه او به امريكا، و ديكتاتوري محمدرضا شاه منجر شد كه **عاشوراي ۱۵ خرداد را به عاشوراي ۲۸ مرداد پيوند داد**. اين پيوند خود بستر مناسبى براي تقليد از جريانات امريكاي لاتين و چريك بازي **چه گواراهاي وطني** (بيژن جزني و امثالهم) كه تازگيها مد روز جوانان شده بود بوجود آورد كه نهايتا به ايجاد انواع چريك هاي فدائي و مجاهد خلق انجاميد. حمله به پاسگاه سياهگل و كشتن چندين ژاندارم يك نمونه از اقدامات يكي از اين گروه ها بود.

این نوع چریک بازی توام با اشتباه ساواک که خود هم به مرض قهرمان سازی دچار شده بود سبب شد آنچه که میتوانست بسادگی و بطور اشکار توسط نظام قضائی پی گیری شود به يك کشمکش پنهان و سری تبدیل گردد که نه تنها جوابگوی نیاز به قهرمانی و چه گوارا شدن چریکهای جوان شد بلکه مشروعیت نظام را نیز بزیر سوال برد. بعد ها با انتخاب شدن آقای کارتر ریاست جمهور امریکا و بازگشت به قدرت آقای جورج بال (بعنوان مشاور) و همکاری آقای برژنسکی (بعنوان رئیس شورای امنیت ریاست جمهوری) اسلام سیاسی در ابتدا با پروژه ی مجاهدین افغان برای روبرو شدن با چالش اتحاد شوروی در افغانستان شروع شد و بعد به جریان کمربند سبز و استفاده از حقوق بشر برای منفعل ساختن شوروی تبدیل گشت. اینبار خود پادشاه و سازمان امنیت هم با خریدن تئوری استفاده از مذهب برای مبارزه با چریکهای مقلد چه گوارائی که اکثریت دانشجویان مارا در دانشگاه های ایران و خارج تحت تأثیر قرار داده بودند موافقت کردند و در نتیجه با ایجاد فضای باز دولت آموزگار و میدان دادن به امثال شریعتی ها و نراقی ها و سید حسین نصرها اسلام گرائی توده ها تشویق شد و فعالیت ۱۵ خردادیها طرفدار ایت اله خمینی نیز ناخواسته احیا و بحرکت درآمد.

پرویز نیکخواه از رهبران با نفوذ کنفدراسیون دانشجویان که در جریان تیراندازی به شاه به ۱۵ سال حبس محکوم شده بود پس از ۷ سال که از زندان آزاد شده بود در یکی از کلاسهای ششماهه من، تفکر سیستمها، شرکت میکرد بی نهایت مورد علاقه من بود. يك روز طی يك صحبت دوستانه مرا در جریان تجربیات خود بااسلامیست های هم سلول خود ( ایت اله طالقانی و ایت اله منتظری و دیگران) گذاشت و از روش مبارزه، چگونگی استفاده از مساجد، منابع مالی که به آنان اجازه میداد ماهیانه هزار تومان به طلبه ها خود بپردازند در موقعیکه امثال ایت اله شریعتمداری ها فقط میتوانستند پانصد تومان پرداخت کنند با نکته سنجی خاصی که داشت معتقد بود که آنچه رژیم ایران را تهدید میکند بر خلاف برداشت حکومت و ساواک، چپ نیست بلکه مذهب است. پرویز عقیده داشت که دوستان چپ او، نادانسته، آتش بیار معرکه ای شده اند که خود از اولین قربانیان ان خواهند بود. آنچه بعد از این ملاقات اتفاق افتاد داستان دیگریست که از حوصله این مقال خارج است ولی پیش بینی پرویز که خود نیز جزو اولین تیربارانی ها بود در مورد سرنوشت چپ درست از اب در آمد و من اشگی را که در سوگ او ریختم از یاد نبرده ام

## بعد دوم، جایگزینی ایران در خلیج فارس (دکترین نیکسون)

دکترین نیکسون يك بعد جدیدی در روابط ایران و امریکا بوجود آورد که سر آغاز جریانی شد که به اختلاف بین اسرائیل و ایران انجامید. نیکسون و کسینجر با استفاده از تجربه ویتنام يك دکترین جدیدی برای امریکا تهیه دیدند که بر اساس ان امریکا نمیباید در اسیا در هیچ جنگ زمینی در گیر شود و باید دوستان خود را از نظر نظامی طوری تقویت کند که نه تنها در مواقع لزوم بتوانند از

خود دفاع کنند بلکه در صورت لزوم به کمک نظامی امریکا در منطقه خود نیز بشتابند. ایران یکی از این کشورها بود که برنامه نظامی آن بیکباره جهش یافت و شاه ایران توانست برای تامین این هزینه‌ها با حمایت آقای نیکسون و جلب همکاری ملک فیصل و اوپگ، که ریاست دوره‌ای آن با ایران بود، قیمت بشکه نفت را از یک دلار به چهار دلار افزایش دهد و نیروی هوایی ایران را کلاً توسط امریکا بازسازی نموده و به یکی از کارآمدترین نیروی هوایی دنیا در منطقه تبدیل کند. در این میان خواسته همیشگی شاه از نظر سیاسی هم تامین گردید. بنا بدستور نیکسون هیچ یک از دستگاه‌های امریکا حتی سازمان سیا حق نداشتند که بدون اجازه شاه با هیچ واحد دیگری در ایران تماس بگیرند و هر ارتباطی میبایست از طریق شاه انجام پذیرد.

کارائی نیروی هوایی و بدنبال آن قصد فروش ایوکس به ایران که با اعتراض اسرائیل مواجه شده بود، بعد از سقوط نیکسون و روی کار آمدن غیر منتظره آقای بگین در اسرائیل شدت یافت و آرامش روابط ایران و امریکا و دوستی چندین ساله ایران با اسرائیل (دولت‌های کارگری) را بهم زد. آقای بگین معتقد بود که برتری نیروی هوایی اسرائیل تنها ضامن حفظ امنیت اسرائیل است و قابلیت نیروی هوایی ایران که علی‌رغم دوستی با اسرائیل نهایتاً یک کشور اسلامی است میتواند برای امنیت اسرائیل خطرناک باشد. لذا اسرائیل با تمام قوا برای جلوگیری از فروش ایوکس به ایران به مبارزه پرداخت و با نفوذی که در وسائل ارتباط جمعی دنیا داشت یک مبارزه تبلیغاتی شدید را بر علیه ایران براه انداخت که ایران را بعنوان یک رژیم ضد بشر معرفی کند. و در این راه حتی از کنفدراسیون دانشجویان که ناخودآگاه و ذوق زده خود را مورد توجه وسائل ارتباط جمعی دنیا یافته بودند بطور غیر مستقیم استفاده کرد. دروغ پراکنی. شایعه سازی از قبیل انتشار کتاب (Crash of Seventy Nine) که پر فروشترین کتاب سال شد معرف نوع مبارزه‌ای بود که بر علیه مسئولان حکومتی در ایران بکار گرفته شد بطوریکه در زمانهاییکه در سیرالانکا ۲۵ هزار جوان را سر بریدند، و پال پت در کامبوج، بیش از یک میلیون انسان را از خانه و کاشانه خود از شهر بیرون و در بیابانها سرگردان کرده بود، موقعیکه ده ها هزار نفر در کودتای اندونزی در یک هفته سربه نیست شدند و در استادیوم سندیگو شیلی سرنوشت هزاران انسان معلوم نشد، تمام متروهای پاریس و لندن و دیگر شهرهای اروپا پر بود از، به اصطلاح، جنایات رژیم ایران. شدت این تبلیغات بنحوی بود که هرکس در اجتماع ایران رنگی داشت و میتواند منشأ اثری شود با احساس مبهم یک گناه ناکرده بی نقش شده بود. ولی علی‌رغم همه این کوششها فروش ایوکس به ایران با شکستن رای مساوی توسط ریاست مجلس سنای امریکا تصویب شد و این واقعه درگیری شاه با آقای بگین را به اوج خود رساند و برای مقابله به مثل به توافق شاه با صدام حسین در الجزیره انجامید.

جالب اینکه بعد از انقلاب اسلامی و با توجه به موضع اعلام شده جمهوری اسلامی در باره اسرائیل، و با وجود اینکه آقای بگین رسماً اعلام کرده بود که نیروی هوایی ایران و برنامه اتمی آن برای امنیت اسرائیل خطرناک و قابل تحمل نیست! چطور و چرا؟ و چه کسانی و بچه‌قصدی و در چه سطح از تصمیم

گیری در نظام ولایت فقیه نفوذ داشته و دارند که جزو اولین اقدامشان از بین بردن نیروی هوایی ایران بود؟ به بهانه کودتای نوژه که همه میدانند با نیروی هوایی در هیچ کجای دنیا نمیتوان کودتا کرد، صدها خلبان ایرانی که از بهترین های خود در سطح جهانی بودند گشته شدند. چرا و چطور کسانی که آقای خلعتبری وزیر امور خارجه وقت را بجرم امضا قرارداد خرید دو نیروگاه اتمی از المان و فرانسه اعدام میکنند ناگهان انرژی اتمی حق مسلمشان میشود! ولی نکته مهم تر اینکه این بازی کودکانه و حرفهای احمدی نژادانه که بظاهر برای دشمنی با اسرائیل زده میشود بچه منظور و تا بحال به نفع چه کسی بوده است و این لولو خورخوره بی یال دم واشکم اتمی ایران در حال حاضر به نفع چه کسی است! منافع ایران در این ماجری کجا و چه بوده است؟ و نیروگاه بوشهر بعد از ۳۵ سال و بیلیون ها دلار که به روس ها باج داده شده است در چه موقعیتی است

در این میان، براستی چگونه جمهوری اسلامی و اسرائیل به این زیبایی توانسته اند نیاز یکدیگر را به یک دشمن کار ساز تامین کنند و بی نیاز از گفتن و نوشتن، یک حالت برد برد را ایجاد کنند؟ هرچه که هست اسرائیل به بهانه ایران اتمی مسئله فلسطین را به فراموشخانه سپرده است و ملایان با استفاده از بهانه دشمن! (اسرائیل و امریکای خائن) آنچه خواسته اند بسر ملت نجیب و اصلاح طلب ایران درآورده اند. من هیچوقت طرفدار تئوری توطئه نبوده و نیستم و معتقدم که خود ما خواسته و یا نخواستیم، دانسته و ندانسته در آنچه پیش آمد مسئول هستیم و تا زمانیکه نقش خود را در آنچه بسرمان میاید نپذیریم و تقصیر ناتوانی، نادانی و فریب خوردن های خود را بگردن دیگرانی که همیشه و در همه حال بدنبال منافع خود بوده، هستند و خواهند بود بیافکنیم روزگارمان به همین نحو خواهد گذشت و هرگز نخواهیم فهمید که انچرا خارجی به نفع خود میکند با استفاده از نادانی ما و نقاط ضعف ما، و بدست خود ما میکند. باور کنیم که از ماست که بر ماست. درحال اختلاف با آقای بگین و جنگ تبلیغاتی اوعلیه ایران فقط یک عامل در سرنوشت رژیم ایران بوده است و بس و بطور قطع به تنهایی و بدون مشارکت ایرانیان منقلبی که خود در پی سقوط رژیم ایران بودند نمیتوانست نقش عمده ای ایفا کند

## بعد سوم، رشد اقتصادی و بی نقشی تکنوکراسی نو پای ایران

در این اصل که قدرتهای خارجی در تمام مواقع به دنبال منافع خویشند شکی نمیتوان کرد ولی گهگاه این اتفاق نیز میافتد که منافع آنان بامناف دیگران برای مدتی کوتاه همراه شود. آگاهی و استفاده از این فرصت هاست که رهبران موفق را از نابخردان مجزا میسازد. توافق شاه با کندی و بعد با نیکسون استفاده از این فرصتهای استثنائی بود که ایران ما در آن زمان به آن نیاز بی حد داشت.

حمایت‌کننده از انقلاب سفید و توافق شاه با نیکسون در باره نقش ایران در خلیج فارس که هر دو به خاطر فاجعه ویتنام مقدور شده بود از مواردی بود که منافع آمریکا با منافع ایران منطبق شده بود و به حمایت نیکسون برای تامین هزینه‌های دفاعی ایران به افزایش قیمت نفت از یک دلار به ۴ دلار انجامید. این مهم نه تنها این امکان را برای ایران بوجود آورد که یک دلار از این چهار دلار را خرج تقویت ارتش و خرید اسلحه و ایجاد قویترین نیروی هوایی برای ایران در منطقه کند بلکه قسمتی از این افزایش را هم بمصرف ایجاد یک تکنوکراسی نوپا برای ایران برساند. طرح مجانی شدن آموزش عالی در ایران سیل دانشجویان شهرستانی (با تمایلات مذهبی) را به دانشگاه‌های ایران سرازیر کرد و تسهیلات جدید برای اعزام محصل به خارج، طرح تاسیس سازمان انرژی اتمی و اعزام یک‌هزار بورسیه توسط آن سازمان به خارج برای تحصیل در تمام رشته‌های علمی از نتایج استفاده از این فرصت استثنائی بود که متأسفانه بخاطر بی‌توجهی به نیاز یک تحول فرهنگی موازی به نتیجه دلخواه نرسید.

در ادامه طرح صنعتی کردن ایران و تاسیس وزارت اقتصاد با ادغام سه وزارتخانه‌های صنایع، بازرگانی و گمرکات در ترمیم کابینه علم و وزارت آقای عالیخانی (در سن ۳۲ سالگی) از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ زیر بنای اصلی رشد بی‌نظیر اقتصاد ایران از نیمه دوم دهه چهل گردید. عالیخانی علی‌رغم جوی که در آن سالها بر ممالک جهان سوم حاکم بود و برداشت کلی شاه و دولت هویدا (بیشتر وزرای کابینه هویدا از چپی‌های گذشته بودند و چندان اعتقادی به بخش خصوصی نداشتند) با جلب همکاری اصفیا (سازمان برنامه) و مهدی سمیعی (بانگ مرکزی) به تقویت بخش خصوصی ایران همت گماشت. تیم اقتصادی جناب عالیخانی با این فرض که ایجاد هر صنعت در شرایط ایران به دسترسی به یک نظام توزیع، دسترسی یا ارتباط با منبع تکنولوژی و داشتن سرمایه اولیه نیازمند است به این نتیجه رسیده بود که بازرگانان عمده ایران در صورت حمایت میتوانند جوابگوی هر سه این نیاز باشند. بطور مثال خسروشاهی‌ها با داشتن نمایندگی لداری در ایران و برخورداری از یک نظام کارآمد توزیع دارو، و داشتن سرمایه اولیه بهترین کاندید برای ایجاد صنعت داروسازی در ایران بودند که به اصرار و حمایت کمرکی و اقتصادی دولت علی‌رغم نصیحت پدرشان که گفته بود (زن: صیغه، خانه: اجاره‌ای، و شغل: حق‌العمل کاری) عامل ایجاد صنعت داروسازی در ایران شدند. تکرار این داستان با لاجوردی‌ها، اخوان‌ها، خیامی‌ها و... با همکنشی با رشد تکنوکراسی ایران تحول بی‌نظیر اقتصاد ایران را به ارمغان آورد که نیاز شدید یک تحول فرهنگی را، که بی‌جواب ماند، بدنبال داشت.

اجتماعی که در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۳) یک حسابدار برای تنظیم دفاتر دیوانی خود نداشت و برای این منظور از یک کارشناس امریکائی بنام آقای میلسپو استفاده میکرد. در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۵) دارای دو میلیون تکنوکرات و بوروکرات در موسسات دولتی و بخش خصوصی خود بود، اجتماعی که تعداد فارغ‌التحصیل‌های دبیرستانهای جدید التاسیس آن در سال ۱۹۳۸ (۱۳۱۶) از پانصد نفر تجاوز

نمیکرد در سال ۱۹۷۶ دارای ده میلیون دانش آموز و دانشجو در مدارس آموزشی خود بود که بیش از ۲۰۰ هزار نفر آنان در دانشگاه‌های آمریکا و اروپا مشغول تحصیل بودند. اجتماعی که در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۱) تولید ناخالص ملی آن فقط ۰.۴ میلیارد دلار بود (در همان سال من برای ای بی ام کار میکردم و فروش شرکت ای بی ام در آن سال ۶ میلیارد دلار بود) بودجه دانشگاه کالیفرنیا برکلی از بودجه دولت ایران بیشتر بود و تعداد واحد های تولیدی که بیش از صد کارگر فنی داشتند از ۲۰۰ واحد تجاوز نمیکرد ( لیست کامل موسسات تولیدی که برای شرکت در کلاسهای آموزشی سازمان مدیریت صنعتی دعوت میشدند از ۲۰۰ واحد تجاوز نمیکرد ) در سال ۱۹۷۶ با ۱۵۰۰۰ واحد تولیدی و سه میلیون کارگر فنی تولید ناخالصی در حدود ۶۰ میلیارد دلار فراهم آورده بود.

ولی متأسفانه عدم آگاهی به این اصل سیستمها که **حل موفقیت امیز يك مسئله اجتماعی صورت مسئله را تغییر میدهد** باعث شد که شاه فقید که خود یکی از عوامل اصلی ایجاد کننده این حرکت بود بزرگترین اشتباه سیاسی خود را مرتکب شود. عدم شناخت این واقعیت که این موفقیت صورت مسئله و کل معادله سیاسی را در ایران بهم ریخته است و غفلت در مشارکت و آموزش سیاسی و تحول فرهنگی تکنوکرات هائی که بدون هیچ کوششی ناخود آگاه به يك قدرت اجتماعی و اقتصادی تبدیل شده بودند ولی نه تنها هیچ درکی از چگونگی کسب این امتیازات نداشتند بلکه متأسفانه جز استفاده ابزاری از آنچه در رشته های تخصصی و فنی خود در دانشگاه آموخته بودند، چندان آگاهی در باره مسائل پیچیده اجتماعی و فرهنگی ایران و جهان نداشتند و تعلق و مسئولیتی برای خوب و بد آنچه که بوجود آمده بود برای خود قائل نبودند.

**بی نقشی و بی تفاوتی و عدم تعلق و درک گروهی که حتی به جدل تاریخی خود با نظام اخونیسلم آگاه نبود** سبب شد که در شرایط بحرانی به منافع خود نیز پشت پا بزند و آنچه را که با خون دل بدست آمده بود و حاصل پنجاه سال سرمایه گذاری ملت فقیر ایران بود بباد دهد و خود باعث نابودی خود گردد

البته دوستان چپ و طرفداران اسلام سیاسی که ناخواسته با عواملی که سعی داشتند حکومت ایران را بعنوان يك نظام ضد بشر به دنیا معرفی کنند همکاری میکردند در فرایند فلج ساختن تکنوکراسی نو پای ایران نقش عمده داشتند. يك احساس مبهم در باره يك گناه ناکرده سبب شده بود که حتی کسانی که همه زندگیشان به سیستم موجود وابسته بود ناخود آگاه وابستگی خود را به نظام حاکم انکار کنند. از وزیر و مدیر گرفته تا مقاطعه کار مهندس مشاور همه سعی داشتند باانتقاد کردن بنحوی وابستگی خود را با نظام پنهان کنند، تو گوئی همگی به اجبار به کارهای خود گمارده شده اند. بقول ظریفی رفقا از هشت صبح تا پنج بعد از ظهر کاپیتالیست بودند از پنج به بعد ناکهان کمونیست میشدند. تکنوکراسی بی نقش ایران وا داده بود و ناخود آگاه به پیاده نظام



ایت اله خمینی تبدیل شده بود. در این زمینه بد نیست به نوشته دکتر بیژن اعتماد، استاد دانشگاه پنسیلوانیا، که از استادان شناخته شده فن شستشوی مغزیست توجه کنیم که در سال ۱۹۷۶ هشتاد داده بودند که یک کوشش سیستمیک برای شستشوی مغزی دسته جمعی در ایران در حال اتفاق است و نتیجه آن یک فاجعه خواهد بود. در ملاقاتی که بعد از انقلاب در دانشگاه پنسیلوانیا با ایشان داشتم دانستم که این امر یک فرمول قدیمی شناخته شده است که با ارباب و تلقین گناه و ایجاد حس ناامنی میتوان جمعی را منفعل و کنترل کرد. در واقع این روشی است که مکتب های چپ و راست قرنهایست از آن برای کنترل توده ها استفاده کرده اند. و در این راه اسلام خود سرآمد دیگران است. متأسفانه رفقای کنفدراسیونی، روشنفکران پاپولیست، نویسندگان و سخنوران مکتبی که مثل نوارهای پرشده خود را از زحمت تفکر رهانیده بودند همگی، دانسته و ندانسته، پیاده نظام انقلاب پسگرائی شدند که به ایجاد جمهوری اسلامی انجامید. متأسفانه هنوز بسیاری از این جماعت در خمار انقلاب با شکوه خود بسر میبرند و هنوز بخود نیامده اند و این روزها بعنوان اصلاح طلب در نظام حکومت اسلامی داستان آن قورباغه را بیاد میآورند که اگر به ناگهان در آب جوش بیافتد فوراً خود را به بیرون پرتاب میکند ولی وقتی در یک ظرف آب ولرم که به آرامی گرم میشود قرار بگیرد بدون اعتراض میجوشد و موقعی متوجه خطر میشود که دیگر قدرتی برای جهش در او باقی نمانده است. بهمین دلیل است که میگویند:

(Gradual adaptation to deteriorating environments will lead to disaster)

## بعد چهارم، جیئوپالتیک منطقه و اختلاف با شرکتهای نفتی بر سر قیمت گذاری نفت

در اوایل سال ۱۹۸۱ راسل اکاف- مرشد و دوست و همکار من در دانشگاه پنسیلوانیا- از من خواست که در جلسه ای که با آقای پیروک (Pierre Wack) معاون برنامه ریزی کمپانی شل، مبتکر معروف برنامه ریزی به روش سناریو نویسی، داشت شرکت کنم. آقای پیروک برای دیداری با اکاف و تبادل نظر با او و بازنگری درسناریو هائی که در باره شوک نفتی و بحران اقتصادی سالهای هفتاد تهیه کرده بود به دانشگاه پنسیلوانیا آمده بود. آنچه ذکر این گفتگو را در رابطه با این نوشتار ضروری میکند نظر آقای پیر وک در باره اختلاف شرکتهای نفتی با شاه ایران بود. بنا به گفته پیروک شرکتهای نفتی مسئله ای در باره افزایش قیمت نفت با شاه ایران نداشتند چون در این امر توافق داشتند که برای بهره برداری از منابع نفت کانادا، مکزیک و دریای شمال که عرضه نفت را از انحصار نفت خاور میانه نجات میداد میبایست قیمت نفت کم کم به حدود ۱۶ دلار در بشکه برسد. اختلاف بر سر این بود که شاه ایران، که بقول آقای پیروک تنها جیئوپولیتیشن در بین روسای ممالک آن دوران بود، اصرار داشت که این اضافه قیمت بر اساس مصرف سرانه نفت برای هر کشوری تعیین شود تا بار اصلی این افزایش بدوش کشورهایائی باشد که دهها برابر همسایگان

فقیر ایران مانند افغانستان و پاکستان و هندوستان مصرف سرانه داشتند. شاه عقیده داشت که اگر رهبران ایران در گذشته توجه کافی و حساسیت لازم نسبت به شرایط نامطلوب همسایه های فقیر و گرسنه خود داشتند میتوانستند از وقوع فجایع تاریخی همچون حمله اعراب گرسنه و اقوام مغول و ترك که سرنوشت مملکت ایران را تغییر داده است جلوگیری کنند. او مصمم بود که این اشتباه را تکرار نکند و جلو هجوم ناخواسته همسایگان شرقی را به ایران بگیرد. ولی شرکتهای نفتی بهیچ عنوان حاضر به بازی با نظام قیمت گذاری بازار جهانی نبودند و شاه بناچار و خودسرانه در مقابله با آنها تصمیم گرفته بود که ایران با ساختن پالایشگاه در افغانستان و پاکستان و هندوستان بنزین تصفیه شده را به قیمت بازار محلی در این ممالک عرضه کند و این موضوع شرکتهای نفتی را که از یکدندگی شاه ایران بتنگ آمده بودند واداشته بود که زهر چشمی از او بگیرند. ولی آقای پیروک ادعا داشت که شرکتهای نفتی هرگز در پی براندازی رژیم شاه نبودند و سقوط رژیم بر خلاف انتظار و خواسته آنها بوده است. متاسفانه او دیگر از چگونگی زهر چشمی که شرکتهای نفتی از شاه گرفتند مطلبی نگفت و کوشش من برای دستیابی به آن نیز بی نتیجه ماند. ولی همینقدر میدانم که درسال آخر حکومت شاه دولت ایران با تحریم غیر مستقیم فروش نفت خود مواجه بود و این را هم میدانستم که شرکت ارتور دی لیتل، که در ایجاد برنامه پرورش مدیر با سازمان مدیریت همکاری داشت، در یکی از سه مناقصه ایجاد پالایشگاه در کشور همسایه ایران شرکت کرده بود و علاقمند بود که سازمان مدیریت در این زمینه با آنها همکاری کند. ولی نمیدانم سرنوشت ایجاد سه پالایشگاه بکجا انجامید شاید این پروژه هم مثل سهام ایران در شرکت اورانیم فرانسه و نفت دریای شمال به سرنوشت ایواکسهای ایران دچار شده باشد.

تا آنجا که من میدانم درسال ۱۹۷۰ قیمت نفت برای هر بشکه به چهار دلار افزایش یافته بود تا اوایل سال ۱۹۷۴ هنوز در حد چهار دلار و اندی باقی مانده بود ولی ناگهان در طی سال ۱۹۷۴ در اثر تحریم نفتی اعراب بعد از جنگ اعراب و اسرائیل به هشت دلار افزایش یافت و درسال ۱۹۷۶ صحبت افزایش آن به حدود شانزده دلار در میان بود

**بعد پنجم، فرهنگ استبدادی، تورم فلج کننده، مرگ علم، دپیرشن شاه،**

**پیوستن بازاریان، روحانیون معتدل و کارکنان دولت به جمع ۱۵ خردادیها**

این گفته آقای پیروک درباره آگاهی تاریخی، نگرانی و حساسیت شاه ایران در باره همسایگان خود برای من بسیار جالب و در عین حال دردآور بود و مرا به تفکر بسیار واداشت که چرا این نکته به این مهمی هرگز باین صورت در ایران برای ما باز گوئی نشده بود. متاسفانه این نکته واقعیت تلخی را برای من اشکار ساخت که پادشاه ما با وجود شناخت و درک مسائلی به این مهمی مصلحت یا نیازی در سهمیم کردن دولتمردان و مردم خویش در افکار و یافته های خود نمیدید، عجا

که میتوانست با دوستان و حتی رقبای فرنگی خود آسانتر و اشکار تر گفتگو کند تا با مردم خود در ایران. شاه که در طی ۱۶ سال دولتهای (کندی - جانسون) و (نیکسون - فورد) با آگاهی و تجربه ای که در باره مسائل جهانی کسب کرده بود نه تنها از حمایت دولت های فوق در امریکا برخوردار بود بلکه به اعتبار مهمی هم بین سران منطقه (خانم گلامایر، سادات، ملک حسین، بوتو، ملک فیصل و...) دست یافته بود و قادر شده بود که برای ایران سطحی از استقلال سیاسی و قدرت خودگردانی فراهم کند که در منطقه و تاریخ معاصر ایران بی سابقه بود. البته این موقعیت بر خلاف خواسته منقلبین حاصل از انزوای ایران از دنیای غرب نبود بلکه ایران بطور فعال در شکل گرفتن تمامی مسائل منطقه مشارکت و دارای نفوذ بود. شاه که بیشتر آرزوهای خود را برای ایران قابل دسترسی میدید متاسفانه از موفقیت خود بسیار مغرور شده بود و کمتر کسی را همپراز خود میدانست و در فرهنگی که فضیلت را در تواضع و فروتنی میداند از تظاهر به خود بزرگ بینی هم ابائی نداشت و نیازی برای بازآفرینی قدرت (duplication of power) و آشنا ساختن ملت خویش با ضوابط تصمیم گیری و چراهای سیاست های خود نمیدید.

این يك نکته باریک و حساسی است که نیازمند يك بازنگری مختصر است. در دوران اشتغال ما در آی بی ام با مفهومی آشنا شدم که تاثیر عمده ای در زندگی حرفه ای من داشت. مدیر عامل ما در آن سالها آقای واتسون جنیور، عقیده داشت که (customer is right always right) و ادامه میداد: شما اگر این مهم را قبول ندارید برای آی بی ام کار نمی کنید و با آنکه ما هیچ شکی در صحت گفتار مشتریان خود نداریم ولی گهگاه از شناخت چرای خواسته او غافل میشویم، این وظیفه شماست که به این چرا پی ببرید. موقعیکه به این چرا دست یافتید او را واقعا شناخته اید و میتوانید بهترین سرویس لازم را برای او فراهم کنید.

دلیل بازگوئی این نکته در این نوشته تاکید بر این اصل مهم تفکر سیستمهاست که توافق در ضوابط تصمیم گیری، که همان مشارکت در گفتگو و شناخت چون و چراهاست، تنها وسیله باز آفرینی قدرت است (duplication of power) که میتواند تمرکز و عدم تمرکز را تواما و همزمان در يك نظم اجتماعی بوجود آورد. ولی متاسفانه اکثر مردم و دولتمردان ما علاقه ای به دانستن چراها نداشتند، هنوز هم ندارند، و آماده بودند دستورات را بدون سوال و چون و چرا بپذیرند و مسئولیت را بگردن پادشاه مستبد بیاندازند. مگر نه اینستکه در مذهب و فرهنگ افلاطونی ما شك کردن به گفته منبع قدرت گناه است. البته این رفتار نه تنها يك تراژدی فرهنگی برای ایران بوده و هست بلکه در تمام خاور میانه اسلامی يك واقعیت دردآور دیکتاتور ساز است بطوریکه درششصد سال گذشته، حتی بعد از دوران روشنگری، نمونه ای نمیتوان یافت که رهبری، در این منطقه، توانسته باشد بدون استبداد رای با کارآیی حکومت کند. این امر استثنائی ندارد حتی شامل دولتمردان محبوب مثل مصدق السطنه، و آقای اردوغان میشود. در همین زمینه ادعای اصالت انقلاب ۵۷ به این دلیل که انقلابیون در اصل خواستار استقلال و آزادی

بودند فقط يك خود فریبی بیش نیست زیرا که منظور رزمندگان انقلابی از استقلال قطع رابطه با غرب و عناد با غربزدگی بود و اکثر انقلابیون مکتبی ما از طرفداران سرسخت دیکتاتوری اسلام سیاسی و یا دیکتاتوری چپ بودند. ما متاسفانه هنوز این واقعیت را باور نکرده ایم که دیکتاتوری يك پدیده فرهنگی است و هرگز ندانستیم که انقلاب اصیل برای برقراری دموکراسی درست بعکس خواسته های دوستان منقلب ما نیازمند يك انقلاب فرهنگی بوده است نه اسلامی. این خود یکی از مباحث بنیانی است که از حوصله این مختصر خارج است.

متاسفانه با شدت یافتن بیماری اقای علم و بی نقش و خانه نشین شدن دولتمردان قدیمی ایران از قبیل تقی زاده ها انتظام ها، حکیمی ها، شاه بدون اینکه خود بداند تنها شده بود و دولتمردان روز را که موقعیت خود را مدیون او بودند چندان قبول نداشت. البته بی انصافی است اگر نگوییم که تجربه شخصی من در موردی که شخصا با آن مواجه بودم بجز این بود بطور مثال ما در طرح کارانه معلمان، که در سازمان مدیریت، بدرخواست منوچهر کنجی وزیر آموزش و پرورش، تهیه کرده بودیم، مخالفت پادشاه را با افزایش حقوق معلمان مستقیما به چالش گرفتیم و نه تنها با هیچ واکنش منفی او مواجه نشدیم بلکه بعکس طرح کارانه از حمایت بی دریغ پادشاه هم برخوردار شد. در موردی دیگر من خود شاهد آن بودم که منصور روحانی، وزیر کشاورزی، با ارائه دلیل با فرمان شاه برای واگذاری زمین های ابی شمال به دانشگاه رضا شاه کبیر مخالفت کرد و درخواست کرد در صورت عدم قبول دلایل اش استعفای او را بپذیرند و پادشاه بدون کوچکترین واکنشی دلایل روحانی را پذیرفت (من عضو هیئت امنای دانشگاه رضاشاه کبیر بودم). چندین نمونه دیگر از این قبیل مرا متقاعد کرده است که اگر ما مردم نتوانستیم از محمد رضا شاه پهلوی، يك جوان محجوب تحصیل کرده سوئیس، عاشق ایران و علاقمند به آموختن که هر وقت باران میامد از خوشحالی میگریست، يك پادشاه دمکرات بسازیم بطور قطع از ایت اله های حاکم نمیتوانیم انتظاری بیش از آنچه که این روزها یافته ایم داشته باشیم. و در این زمینه این جمله مهندس بازرگان را که شخصا از او شنیدیم - محمد رضا شاه جوان میتواندست اولین پادشاه دمکرات ایران باشد ولی قربانش شوم آقا (مصدق) با تحقیر کردن دائم ایشان از او يك دیکتاتور ساخت - تائیدی دیگر بر این ادعا خود بدانم. در خاتمه این بحث میخواهم با اجازه شهبانوی گرام این خاطره را هم نقل کنم که در یکی از انروزها از من خواسته بودند در جواب سناتور جمشید اعلم که در مجلس سنا با اعزام محصل به خارج مخالفت کرده بودند جوابی تهیه کنم و برای این منظور متن نطق سناتور اعلم را به من دادند که در بالای آن پادشاه با خط خود نوشته بودند، اینها دشمنان من هستند، دشمن ایران نیستند.

رشد اقتصادی سالهای دهه چهل و جهش تولید ناخالص ملی ایران از ۵.۴ بلیون به حدود ۶۰ بلیون امکانات زیربنائی ایران را در حد ظرفیت نهائی خود بکار گرفته بود. افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۰ از يك دلار و اندی به چهار دلار که قسمتی از آن میبایست برای جوابگوئی به

تعهدات ایران در اجرای دکترین نیکسون در جهت آماده سازی ایران برای ایفای نقش جایگزین هزینه شود. ولی آقای عالیخانی وزیر اقتصاد بدرستی معتقد بودند که امکانات زیربنائی ایران تحمل این افزایش غیر منتظره را ندارد و این افزایش به یک تورم فلج کننده خواهد انجامید و علاقمند بودند که این هزینه ها تا گسترش امکانات زیربنائی ایران به تاخیر بیفتد. ولی اجرای طرح جایگزینی بقدری با آرزوهای شاه ایران هماهنگ بود که هیچ عاملی در آن شرایط نمیتوانست مانعی برای اجرای آن شود. من خود از جناب هویدا شنیدم که شاه به او گفته است -فرصت چندانی برای برآوردن آرزو های خود برای ایران ندارد و نمیتواند این موقعیت استثنائی را از دست بدهد- شاید بهمین دلیل شاه درخواست استعفای آقای عالیخانی را با تاسف بسیار پذیرفته بود. با قبول ریاست دانشگاه تهران آقای عالیخانی جای خود را در اقتصاد ایران به هوشنگ انصاری داد و چندی بعد با رفتن آقای مهدی سمیعی از بانگ مرکزی و جناب اصفیا از سازمان برنامه شرایط لازم برای افزایش سرسام آور هزینه های سرمایه ای دولت فراهم شد که نتیجه آن فلج شدن بنادر، گمرکات، حمل و نقل و تورم فلج کننده بود که شاه را بر آن داشت که فرمان فراموش نشدنی خود را برای بازگشت قیمتها به دو سال قبل صادر کند. این فرمان رابطه بخش خصوصی مخصوصا بازاریان را که محور اصلی اقتصاد ایران شده بودند با نظام حاکم بهم زد. آقای ایروانی، کفش ملی، شخصا بمن گفت که چگونه، **گونی گونی**، پول به قم برای اخوند های مخالف برده است. اکبراقا لاجوردی پیش من گله داشت که هر شب روزنامه اطلاعات و کیهان را مثل قماربازان باز میکند تا ببیند امروز دیگر چه فرمان جدیدی برای اهل بازار و صنعت صادر شده است. سختگیری وزارت بازرگانی آخرین دولت هویدا در مورد قیمت ها بازاریان و صاحبان صنایع را به تدریج به جمع ۱۵ خردادیها راند و در این میان فرمان تشکیل کمیسیون شاهنشاهی و مبارزه با کسانیکه که دفتر و دستکششان درست نبود باعث ایجاد ناامنی و توقف هرگونه فعالیت مثبت در دستگاه دولت گردید و بوروکراسی نو پای ایران را از پای درآورد. زیرا که ما نمیدانستیم که دزد واقعی دفتر و دستکش درست است. عدم پیشرفت امور مطابق انتظار شاه و ناتوانی در مهار تورم، شکست پرزیدنت فورد در انتخابات امریکا، کسالت شاه، وخیم شدن بیماری جناب علم، با شباهتش به کسالت شاه، سر آغاز دیپرشن شاه و آغاز دولت آقای آموزگار بود که با وعده فضای باز سیاسی و مبارزه با تورم بسرکار آمده بود. دولت آقای آموزگار که بنظر من از کارآمدترین دولتمردان تکنوکرات ایران تشکیل شده بود برای نشان دادن جدی بودن برنامه دولت در مهار تورم اولین فعالیت خود را با ترمز اقتصادی و با حذف بودجه محرمانه نخست وزیری آغاز کرد. ولی از قرار قسمتی از این بودجه محرمانه برای جبران کسر درآمد روحانیون از اصلاحات ارضی اختصاص داشت و عدم پرداخت این کمک هزینه در آن زمان بحرانی که بین روحانیون ارشد در باره استفاده از اسلام سیاسی اختلاف بود روحانیون سنتی و معتدل را در مقابله با طرفداران اسلام سیاسی و جمع ۱۵ خردادیها که از کمک های بیدریغ بازاریان برخوردار بودند بشدت تضعیف نمود و آنها را در مدتی کمتر از یکسال در چنان مضیقه مالی قرار داد که از پرداخت بموقع شهریه طلاب وابسته بخود ناتوان شدند. کشته شدن دو تن از این طلبه ها در برخورد با مامورین انتظامی

که برای دریافت شهریه عقب افتاده خود در مقابل منزل ایت اله شریعتمداری اجتماع کرده بودند نه تنها این گروه از روحانیون معتدل را با اکراه تمام به جمع ۱۵ خردادیها راند بلکه جرقه ای شد که هر چهل روز یکبار به بهانه چله این طلبه های شهید، در تبریز و دیگر شهر های ایران معرکه ای بپا دارند. در این گیرودار فاجعه سینما رکس ابادان به سقوط دولت آموزگار و فاجعه انتصاب شریف امامی به نخست وزیری انجامید. این انتصاب، بعقیده من، يك اشتباه بزرگ و جبران ناپذیر و شاید که یکی از بدترین تصمیم های بود که شاه در دوران دپیرشن خود گرفت. شاید این انتصاب بزرگترین هدیه غیر منتظره ای بود که به ایت اله خمینی و یاران او داده شد.

دولت اسلام گرای آقای شریف امامی که بمنظور اشتهی با اسلام سیاسی بروی کار آمده بود در اولین اقدام خود بعد از لغو تقویم شاهنشاهی مانع انتشار گزارش دکتر عاملی تهرانی گردید. این گزارش از قرار ایت الهی را که با فتوای خود مسبب اصلی فاجعه سینما رکس ابادان بود معرفی میکرد. اقدامات آقای شریف امامی، بنحوی، از نظر عام، به تسلیم حکومت در برابر اسلام سیاسی تعبیر شد که نتیجه منطقی ان این بود که همگی وادادیم. نمیدانم بیاد داری که دکتر عاملی تهرانی بخاطر این جسارت جزو اولین کسانی بود که بعد از انقلاب توسط قاضی شرع اعدام شد

دو اتفاق زیر گواهی دیگری بر بی لیاقتی دولتی است که در بحرانی ترین و تاریخ سازترین لحظات سکاندار حکومت ایران شده بود!

مورد اول طرح آقای منوچهر آزمون معاون و همه کاره آقای شریف امامی برای راه اندازی اعتصابات خود ساخته دولتی بود ( روزنامه ها برای حذف سانسور، و رادیو تلوزیون، شرکت نفت، بانگ ملی برای درخواست اضافه حقوق). آقای آزمون معتقد بود که با برگزاری این اعتصابات درخواست معترضین را به اضافه حقوق کارکنان تبدیل خواهد کرد که دولت به اسانی میتواند با این موضوع مقابله کند. وقتی از من خواسته شد که در مورد این طرح نظر بدهم بطور سریع اعلام کردم که این ایده بسیار خطرناک است زیرا کارکنان دولت گروهی هستند که در طی جریان رشد اقتصادی و تورم فلج کننده بیشترین صدمه را خورده اند و تا بحال چون به قدرت خود آگاه نبودند صدایشان در نیامده است. اگر با اجرای این طرح این گروه به قدرت خود پی ببرند که خواهند برد کارتان تمام است. ولی آقای آزمون اعتصاب روزنامه ها را در طی دو روز با توافق از پیش ساخته شده با حذف کامل سانسور ببایان رساند که عواقب انرا همگی بخوبی میدانیم ولی اعتصاب کارکنان دولت بر خلاف انتظار با ترمیم حقوق ببایان نرسید و به فلج شدن کامل دستگاه دولت انجامید.

ولی شاهکار بعدی آقای شریف امامی همکاری با آقای امینی برای گرفتن اجازه از پادشاه برای برقراری راه پیمائی در در روزهای عاشورا و تاسوعا بود. آقای مهندس بازرگان که از جزئیات این طرح آگاه شده بود با تلفن از من خواستند که در اولین فرصت برای يك امر بسیار مهم با ایشان

ملاقات کنم. (ارتباط من با آقای بازرگان، از مدتها قبل، بخاطر مقاله ای بود که در باره پدیده حیات نوشته بودم که مورد توجه ایشان قرار گرفته بود و سبب لطفی بود که بمن داشتند بطوریکه من زنده ماندن خود را در روزهای بحرانی انقلاب مدیون ایشان هستم) مهندس بازرگان بعد از شرح آنچه که عواقب این طرح میدانست از من خواست که با استفاده از تمام امکانات و روابط خود سعی کنم جلو اجرای این طرح گرفته شود. او مطمئن بود که خیلی بیش از یک میلیون در این راهپیمائی شرکت خواهند کرد و هدف اصلی استفاده از روز عاشورا و تاسوعا برای این راهپیمائی دادن رنگ غلیظ مذهبی و و رادیکالیزه کردن حرکات مردمی است که انرا در مسیری قرار خواهد داد که کشور را بسوی یک دیکتاتوری مذهبی سوق میدهد. جناب بازرگان وقتی تعجب مرا از این موضع خویش دیدند با تاسف اضافه کردند که دراین شرایط وظیفه خود را در این میدانند که تا حد امکان شدت صدماتی را که در راه است کاهش دهند. وقتی من و دو تا از دوستان نزدیک آقای امینی به منزل آقای امینی رسیدیم ایشان در پای تلفن به سفیر امریکا (آقای سالیوان) مژده میدادند که اجاره راهپیمائی را از شاه گرفته اند. اگر یادت باشد در این دو روز راهپیمائی حتی عکسهای مصدق هم حمل نشد و این راهپیمائی آغاز پایان حکومت سکولار پهلوی و هدیه آقای امینی و سالیوان به هواداران اسلام سیاسی بود.

بدنبال سقوط دولت شریف امامی سه اشتباه دیگر شاه باعث شد که نظام خیلی زودتر از آنچه انتظارمیرفت از هم بپاشد. اولین این اشتباهات نپذیرفتن شرط تیمسار اویسی برای دستگیری و محاکمه صد نفری که بزعم او عامل اصلی تمام شورشها بودند میباشد. تیمسار در ضمن اعلام کرده بود که اگر در عرض یکماه نتواند آرامش کامل را برقرار کند حاضر است که بعنوان مقصر اصلی محاکمه و اعدام شود ولی جواب شاه این بود که -من شاهم دیکتاتور نیستم- انتصاب تیمسار از هاری به عنوان نخست وزیر با تعجب همگانی روبرو شد و متاسفانه شامل این پیام بود که شاه بهیچ عنوان قصد مقابله با انقلابیون را ندارد و میخواهد هرچه زودتر از ایران خارج شود بهمین دلیل هم شرط دکتر صدیقی را هم برای قبول نخست وزیری نپذیرفت. من شخصا اطلاع دارم که دکتر صدیقی به شاه گفته بوده است که میدانم علاقه ای بمن ندارید ولی دیگر صحبت از این حرفها گذشته است من محکوم هستم که نخست وزیر شما بشوم و شما هم محکوم هستید که پادشاه ایران بمانید چون اگر خارج شوید ارتش که تنها شانس نجات کشور هست از هم خواهد پاشید. شاه بختیار را که با خروج او از ایران موافق بود به نخست وزیری برگزید ولی با آخرین اشتباه خود در عدم واگذاری فرماندهی ارتش (که با شخص شاه بود) به تیمسار جم ناخودآگاه فروپاشی ارتشی را که خود باخون دل ساخته بود تضمین کرد. میدانم ایا میدانی که رئیس ستاد وقت (تیمسار قره باغی) نیز فاقد قدرت فرماندهی بود. من چندین سال در زمان ریاست ستاد تیمسار جم از طرف موسسه ای بی ام مسئول کامپیوتر های ارتش ایران بودم و برای مدت شش ماه بدستور تیمسار جم هر هفته یک نيمروز با گروهی از فرماندهان برگزیده ارتش سمینار تفکر سیستمها و کامپیوتر داشتیم، تیمسار جم خود همیشه اولین کسی بود که هر

هفته سر این سمینارها حاضر میشدند. با این شناخت است که معتقدیم تیمسار جم با توانائی، پختگی و محبوبیتی که در میان ارتشیان ایران داشتند شاید تنها مقامی بودند که احتمالاً میتوانند بعنوان فرمانده ارتش در غیاب شخص پادشاه از فروپاشی آن جلوگیری کنند. با عدم واگذاری پست فرماندهی به تیمسار جم، که من هرگز علت انرا نفهمیدم، تیمسار پست وزارت دفاع کابینه بختیار را نپذیرفت و این نقطه پایان سقوط رژیم پادشاهی را در ایران رقم زد.

## جمشید قراجه داغی ژانویه ۲۰۱۵

